

چهار راه

چکیده: ادعای اصلی این متن آن است که صحنه‌ی سیاست در ایران، به لحاظ ساختاری یعنی به لحاظ انواع نقش‌ها و جایگاه‌های سیاسی اثرگذار، "حداقل" چهار قطب فعال دارد درحالی‌که شهود عمومی بسیاری از افراد، فضایی مشخصاً دو قطبی را تجربه می‌کند. این چهار قطب عبارتند از جایگاه ولی فقیه و حامیانش که آیت‌الله خامنه‌ای و حامیان به لحاظ سیاسی فعالش آن‌را نمایندگی می‌کنند، جایگاه ریاست‌جمهوری و پایگاه اجتماعی حامیانش که احمدی‌نژاد و حامیان عمدتاً غیرسیاسی‌اش در میان مردم عادی آن را نمایندگی می‌کنند، جایگاه مخالفان دولت یا همان اپوزیسیون معروف که حامیان جنبش سبز و نمایندگان از میان رفته‌شان در حوزه‌ی سیاست یعنی آقایان موسوی و کروبی آن‌را نمایندگی می‌کردند و می‌کنند و در نهایت نقش‌ها و جایگاه‌های حاشیه‌ای‌تر و عمدتاً نمادین که در یکی از قابل‌توجه‌ترین مصادیق‌اش هاشمی رفسنجانی و تجربه و سابقه‌ی سیاسی‌اش آن را نمایندگی می‌کند. بر مبنای روابط متقابل میان این چهار قطب و نقش‌آفرینی‌های سیاسی‌شان در مقابل یکدیگر که به صورت مفصل در متن بدان‌ها پرداخته شده، نویسنده نتیجه می‌گیرد که برآیند نقش‌آفرینی نیروها و قطب‌های مختلف در عرصه‌ی فعلی سیاست در ایران به هرچه قدرت‌مندتر شدن قطب احمدی‌نژاد و حامیانش خواهد انجامید. بر همین مبنا نویسنده معتقد است اگرچه سبزه‌ها بنابر موقعیت ساختاری‌شان تمایل به تصویر فضای دو قطبی و یک کاسه کردن دو قطب رهبری و ریاست‌جمهوری در قالب یک قطب دارند، با این حال اگر بتوانند این دو قطب را منفک از یکدیگر انتزاع کرده و خود را در موقعیت انتخاب دو گزینه‌ای میان احمدی‌نژاد و آیت‌الله خامنه‌ای تصور کنند، آن‌وقت خودبه‌خود و از قضا به شیوه‌ای اخلاقی و همسو با ارزش‌های دموکراتیک، مزیت‌های مهم حضور آیت‌الله خامنه‌ای در سمت ولی فقیه به چشم‌شان خواهد آمد همان‌طور که در عرض همان یک هفته‌ی میان دور اول و دوم انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۸۴، نقاط قوت پررنگی را دقیقاً در همان هاشمی رفسنجانی‌ای کشف و پررنگ کردند که سالیان پیش میان خود او را با القابی

چون «عالیجناب سرخپوش» و «اکبرشاه» و «هاشمی پینوشه» و «دست‌های به خون آلوده‌اش» به یاد می‌آوردند.

متن اصلی:

به نظرم صحنه‌ی سیاست در ایران، به لحاظ ساختاری یعنی به لحاظ انواع نقش‌ها و جایگاه‌های سیاسی اثرگذار، "حداقل" چهار قطب فعال دارد درحالی‌که شهود عمومی بسیاری از افراد، فضایی مشخصاً دو قطبی را تجربه می‌کند. بگذارید مسیر مستدل کردن این مدعا را با یک آزمایش ذهنی آغاز کنیم. فرض کنیم شما، منظورم از شما عجالتاً دوستان حامی جنبش سبز است، فرض کنیم شما قادر به تغییر آیت الله خامنه‌ای از جایگاه ولی فقیه باشید، دقت کنید که نمی‌گوییم موفق به تغییر قانون اساسی و از بین بردن کل جایگاه ولایت فقیه شوید، دارم می‌گویم این امکان را دارید که شخص آیت الله خامنه‌ای را از سمت ولی فقیه برکنار کرده و شخص دیگری را جایگزین وی کنید. البته گزینه‌های انتخاب بسیار محدود است، شما می‌توانید آیت الله خامنه‌ای را در این سمت نگه دارید یا رئیس‌جمهور زیادی «منتخب و دوست‌داشتنی» جناب آقای احمدی‌نژاد را به این سمت برگزینید. گزینه‌ی سوم وجود ندارد. فرض کنیم هر نوع سکوت، شیر یا خط انداختن و «مطلقاً هیچ فرقی ندارند» هم به حساب آقای احمدی‌نژاد گذاشته شود (کم‌وبیش مشابه وضعیت انتخابات دور دوم ریاست جمهوری سال ۸۴):

خوانندگان و مخاطبان سبز لابد حالا صدای‌شان درآمده است که مسخره کرده‌ای ما را با این آزمایش ذهنی‌ات؟ انتخاب دو گزینه‌ای، آن‌هم یک چنین دو گزینه‌ای، چرا لاپوشانی بیخود می‌کنی خب، یک دفعه بگو شکست کامل و انتخاب بین بد و بدتر و امثالهم دیگر. راستش به گمانم این آزمایش ذهنی آن‌چنان تخیلی و فانتزی و خلاصه دور از واقعیت است که نیازی به تصریح اهداف تحلیلی حاصل از آن نیست، کدام اهداف؟ عرض می‌کنم، فقط قبل‌اش بگویم که شهود کلی من بر این است که اگر حامیان جنبش سبز در یک انتخاب فرضی و در نبود

هیچ گزینه‌ی دیگری، "مجبور" به همچنین انتخابی شوند، در رقابت بین آیت‌الله خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، احتمالا آیت‌الله خامنه‌ای گزینه‌ی منتخب خواهد بود. اما عجلتا این انتخاباتی را که لابد هیچ چیزش به یک انتخابات به معنای حتی حداقلی کلمه نرفته است کنار بگذاریم تا در انتهای بحث و مرتبط با همان اهداف تحلیلی پیش‌گفته بدان باز گردیم.

برگردیم سر مدعای اصلی بحث یعنی همان چهار قطب فعال حوزه‌ی سیاست و درک عمومی فضای دو قطبی. اول بگذارید چهار قطب مورد ادعا را با اشاره به جایگاه (نقش) و نمایندگان‌شان (بازیگران‌شان) در حوزه‌ی سیاست نام ببرم و بعد بپردازم به این‌که کدام یک از این چهار قطب بنابر جایگاه ساختاری‌شان در حوزه‌ی سیاست بیشترین تلاش را برای دو قطبی کردن فضای سیاسی انجام می‌دهند. به نظرم چهار قطب فعال در حوزه‌ی فعلی سیاست در ایران عبارتند از جایگاه ولی فقیه و حامیان‌ش که آیت‌الله خامنه‌ای و حامیان به لحاظ سیاسی فعالش آن‌را نمایندگی می‌کنند، جایگاه ریاست‌جمهوری و پایگاه اجتماعی حامیان‌ش که احمدی‌نژاد و حامیان عمدتا غیرسیاسی‌اش در میان مردم عادی آن‌را نمایندگی می‌کنند، جایگاه مخالفان دولت یا همان اپوزیسیون معروف که حامیان جنبش سبز و نمایندگان از میان رفته‌شان در حوزه‌ی سیاست یعنی آقایان موسوی و کروبی آن‌را نمایندگی می‌کردند و می‌کنند و در نهایت نقش‌ها و جایگاه‌های حاشیه‌ای‌تر و عمدتا نمادین که در یکی از قابل‌توجه‌ترین مصادیق‌اش هاشمی رفسنجانی و تجربه و سابقه‌ی سیاسی‌اش آن‌را نمایندگی می‌کند.

بگذارید اول وضعیت این چهار قطب را به لحاظ میزان قدرت و دامنه‌ی تاثیرگذاری‌شان در عرصه‌ی سیاست از یکدیگر متمایز کنیم و بعد سعی کنیم ارتباط هر یک از آن‌ها را با سه قطب دیگر روشن کنیم. به گمانم بهتر است برای ساده‌تر شدن تخمین میزان قدرت و تاثیرگذاری هر یک از این قطب‌ها، تنها وضعیت دو مولفه را در مورد هر کدام روشن کنیم. یکی موقعیت آن‌ها در جایگاه‌های رسمی که بنابر قانون، میزانی از امکانات و

اختیارات را در اختیار آنها قرار می‌دهد و دیگری میزانی از محبوبیت در افکار عمومی و حمایت مردمی. به نظر می‌رسد بر سر برخورداری افراد از جایگاه‌های رسمی و تخمین میزان قدرت و تاثیرگذاری امکانات ملازم با آن جایگاه‌ها، اختلاف نظر چندانی وجود نداشته باشد از آن روی که به دلیل ماهیت قانونی و مشخص جایگاه‌های مورد بحث، متغیر یاد شده تا حد زیادی متغیری عینی است اما در باب میزان حمایت عمومی هر یک از چهار قطب یاد شده، بحث و جدل‌های فراوانی وجود دارد و هر یک از چهار قطب تمایل دارد میزان حامیان خود را حداکثری و میزان حامیان قطب‌های رقیب را حداقلی برآورد کند، این است که هر یک از افراد حامی قطب‌های مختلف، بنا بر درک و تصویری که راجع به حامیان قطب خودش و قطب‌های رقیب "در ذهن" دارد، میزان قدرت هر یک از قطب‌ها را متفاوت برآورد خواهد کرد. خلاصه‌ای از این برداشتها و تخمین‌های مختلف در جدول صفحه‌ی بعد قابل مشاهده است:

میزان قدرت قطب سیاسی	میزان حمایت عمومی (متغیر ذهنی)	ابزار موثر و امکانات جایگاه رسمی و میزان قدرت ناشی از آن (متغیر عینی)	قطب سیاسی
قدرت مندترین قطب	برآورد خوشبینانه: زیاد	موثرترین ابزار قانونی جایگاه: کاربرد خشونت مشروع	جایگاه ولی فقیه و فرماندهی کل نیروهای مسلح
قدرت مندترین قطب	معمولی: متوسط	میزان قدرت و تاثیر ابزار: زیاد	(آیت الله خامنه‌ای و حامیانی به لحاظ سیاسی فعال)
قطب قدرت مند	برآورد بدبینانه: کم		
قطب قدرت مند	برآورد خوشبینانه: زیاد	موثرترین ابزار قانونی جایگاه: بودجه	جایگاه ریاست جمهوری (محمود احمدی نژاد و حامیانی به لحاظ سیاسی غیرفعال)
قطب قدرت مند	معمولی: متوسط	میزان قدرت و تاثیر ابزار: متوسط	
قطب نیمه قدرت مند	برآورد بدبینانه: کم		
قطب قدرت مند	برآورد خوشبینانه: زیاد	موثرترین ابزار قانونی جایگاه: ندارد	جایگاه مخالفین دولت یا اپوزیسیون (جنبش سبز و حامیانی به لحاظ سیاسی فعال)
قطب نیمه قدرت مند	برآورد معمولی: متوسط		
قطب کم قدرت	برآورد بدبینانه: کم		
قطب کم قدرت	برآورد خوشبینانه: متوسط	موثرترین امکانات قانونی جایگاه: حضور اسمی و تشریفاتی (نمادین)	جایگاه‌های سیاسی نمادین یا کم قدرت در عرصه‌ی سیاسی (هاشمی رفسنجانی و تجربه و سابقه‌ی سیاست‌ورزی اش)
کم قدرت‌ترین قطب	برآورد معمولی: کم	در عرصه‌ی سیاسی میزان قدرت و تاثیر ابزار: کم	

چنان‌که گفتیم، بنا بر آن‌که میزان حمایت عمومی از هر یک از قطب‌ها را در حالت خوشبینانه، معمولی یا بدبینانه برآورد کنیم، میزان تخمین نهایی قدرت هر یک از قطب‌ها نیز متفاوت خواهد بود، انتخاب شخصی من به عنوان نویسنده‌ی این متن، آن تخمین‌هایی در آخرین ستون سمت چپ است که اصطلاحاً به شکل ایتالیک

(همان کجکی خودمان:;) درآمده است. به عبارت دیگر، از نظر من، شخصا، در میان این چهار قطب، رهبری ایران قدرتمندترین قطب است نه فقط از آن روی که جایگاه او از محوری‌ترین ابزار دولتی یعنی کاربرد خشونت مشروع بر علیه مخالفین‌اش برخوردار است بلکه در عین حال میزانی دست‌کم متوسط از محبوبیت و حمایت عمومی را نیز داراست، به گمانم خیلی ساده‌لوحانه است تمام کسانی را که برای حمایت از رهبری ایران در تظاهرات خیابانی مختلف ظاهر می‌شوند، کسانی تصور کنیم که تنها در ازای منافع مادی قابل‌توجه حاضر به حمایت از او شده‌اند. بنابراین اگر این تصور غیرواقعی و بیش از حد سوگیرانه نسبت به حامیان آیت‌الله خامنه‌ای را به عنوان کسانی که تنها به طلب حشمت و جاه (همان منافع شخصی کوتاه‌مدت منظور است:;) به حمایت از او برخاسته‌اند، اصلاح کنیم، آن وقت او قدرتمندترین قطب موجود است چون از یکی از دو مولفه در حداکثر میزان ممکن و از یکی از آن‌ها، حتی در وضعیتی نه‌چندان خوش‌بینانه، در حدی متوسط برخوردار است.

در رده‌ی بعدی به لحاظ میزان قدرت، احمدی‌نژاد قرار دارد و شاید هم‌عرض یا با اندکی فاصله سبزه‌ها؛ مزیت احمدی‌نژاد نسبت به مخالفان سبزش، قرارگیری او در جایگاه ریاست‌جمهوری است که گرچه برخلاف جایگاه رهبری، تقریباً از به‌کارگیری خشونت مستقیم دولتی و رسمی در مقابل مخالفین‌اش بی‌بهره است اما یک ابزار مهم در دست دارد و آن بهره‌مندی از ثروت یا همان بودجه‌ی چند ده میلیاردی دولتی است، او طی پنج سال قراگیری‌اش در جایگاه رئیس‌جمهور از ابزار "بودجه" به خوبی بر علیه مخالفین و رقبای سیاسی‌اش بهره گرفته است، برای مثال نگاه کنید چگونه از واریز بودجه‌ی مصوب نهادهایی مانند مجمع تشخیص مصلحت نظام و ارگان وابسته‌اش مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص و همچنین از واریز بودجه‌ی شهرداری و مترو و امثالهم به بهانه‌های آشکار و پنهان جلوگیری کرده و مخالفین‌اش را با همین اهرم فشار به حاشیه رانده و وادار به سکوت کرده است و در عین حال با استفاده از همین ابزار پرداخت پول، حامیانی در پایگاه‌های اجتماعی مختلف برای خود ایجاد کرده است. اما در باب برخورداری احمدی‌نژاد از حمایت عمومی و مردمی تخمین‌های

متفاوتی وجود دارد. حامیان او با استناد به آرای بیست و چند میلیونی او، محبوبیت وی به خصوص در میان آدم‌های عادی و به لحاظ سیاسی غیرفعال را بیش از هر سیاست‌مدار دیگری در عرصه‌ی فعلی سیاست ایران ارزیابی می‌کنند و مخالفین او با طرح رخداد تقلب در انتخابات، مدعی‌اند محبوبیت اولیه‌ی او در سال‌های ابتدایی ریاست‌جمهوری‌اش حالا و پس از آشکار شدن سیاست‌های نابخردانه و ویران‌گر او به ویژه‌ی در عرصه‌ی اقتصاد به خشم و انزجار عمومی نسبت به وی تبدیل شده است. شاید پاسخ بدین سوال که تخمین و گمانه‌زنی کدام یک از طرفین موافق و مخالف جناب احمدی‌نژاد قرین واقعیت است، چندان ممکن نباشد. اما عجالتاً می‌توان گفت که لااقل خود او و حامیانش قائل به محبوبیت نسبتاً گسترده‌ی او میان مردم عادی جامعه هستند و با همین درک و تصور، فارغ از درستی و غلطی و انطباق یا عدم انطباق این تصور با واقعیت، دست به سیاست‌ورزی در صحنه‌ی سیاسی می‌زنند و لذا عجالتاً ما این درک را ملاک تخمین و تقسیم‌بندی‌مان از قطب‌های فعال و قدرتمند در عرصه‌ی سیاسی می‌گیریم.

اما هم‌عرض یا شاید با اندکی فاصله از جناب احمدی‌نژاد سبزه‌ها قرار دارند که تقریباً بالکل از تصدی هر نوع جایگاه رسمی و امکانات و اختیارات همراه با آن محرومند و تنها نقطه اتکای‌شان حمایتی مردمی و عمومی است که از قضا به لحاظ سیاسی هم فعال است یعنی مشابه هواداران آیت‌الله خامنه‌ای، حامیان جنبش سبز نیز حاضرند برای هواداری از نمایندگان نمادین‌شان، آقایان موسوی و کروبی دست به فعالیتی سیاسی بزنند اعم از تظاهرات خیابانی و غیره و در این میان حاضر به پرداخت هزینه هم هستند. مانند مورد آقای احمدی‌نژاد گمانه‌زنی‌ها در مورد «میزان» حامیان جنبش سبز در میان موافقین و مخالفین این جنبش تفاوت زیادی دارد ولی عجالتاً این‌جا هم درک و تصور خود حامیان را ملاک قرار می‌دهیم چون فارغ از درستی و نادرستی یا انطباق و عدم انطباق این تصور با واقعیت، مهم این است که سبزه‌ها با درک و تصور خودشان از میزان گستردگی و محبوبیت‌شان در جامعه‌ی ایران در صحنه‌ی سیاسی ایران ظاهر شده و دست به کنش سیاسی می‌زنند. به

همین دلیل است که اگر درک و تصور آنها از محبوبیت عمومی خودشان و نفرت عمومی نسبت به جناب احمدی‌نژاد را ملاک قرار دهیم، آنها قدرت خود را کم‌وبیش هم‌عرض احمدی‌نژاد و حامیانش ارزیابی می‌کنند چون در مقابل برخورداری او از جایگاه رسمی ریاست‌جمهوری و امکانات همراهش، سبزه‌حامیانی گسترده و فعال در عرصه‌ی افکار عمومی را ملاک قرار می‌دهند. اما آیا سبزه‌ها قدرت خود را نه فقط هم‌عرض احمدی‌نژاد بلکه هم‌پایه‌ی قدرت آیت‌الله خامنه‌ای ارزیابی نمی‌کنند؟ به گمانم سبزه‌ها خود به خوبی بدین نکته واقفند که برخورداری جایگاه ولی فقیه از کاربرد خشونت مشروع در مقابل مخالفین‌اش برگ برنده‌ای است که به این راحتی‌ها قابل نادیده گرفتن نیست و همین است که نزاع میان حامیان آیت‌الله خامنه‌ای و سبزه‌ها حتی از سوی خود سبزه‌ها هم به عنوان نزاع میان حاکمیت مستقر و مخالفان آن یا همان نیروهای اپوزیسیون تصویر و توصیف می‌شود نه نزاع میان دو نیروی هم‌وزن رقیب در عرصه‌ی سیاسی.

اما بالاخره چهارمین قطب و به معنایی که ما این‌جا از دو مولفه‌ی قدرت مراد کرده‌ایم، کم‌قدرت‌ترین قطب در عرصه‌ی سیاسی ایران یعنی هاشمی رفسنجانی که شاید احیانا از اندک حامیانی تکنوکرات برخوردار باشد که البته به هیچ‌وجه از جنس نیروهای فعال در عرصه‌ی سیاسی نیستند یعنی احتمالا نه حاضرند در حمایت از هاشمی رفسنجانی به خیابان بیایند و نه حاضرند هزینه‌های سیاسی حمایت از او را متقبل شوند، اصلی‌ترین داشته یا به تعبیری سرمایه‌ی هاشمی، شاید سابقه و تجربه‌ی طولانی‌مدت سیاست‌ورزی او در عرصه‌ی سیاسی ایران باشد. درعین‌حال هاشمی رفسنجانی کم‌وبیش از محبوبیت عمومی بی‌بهره است (اگر نگوییم در افواه عامیانه اتفاقاً چهره‌ی منفوری به شمار می‌رود به‌گونه‌ای که در سال‌های ابتدایی دهه‌ی هفتاد، نیروهای پیشروی سیاسی مانند انجمن‌های اسلامی دانشجویان موفق شدند لقب «اکبر شاه» را در شعارهای تند و تیزشان بر علیه او جا بیندازند). همچنین جایگاه‌های رسمی‌ای که او در درون حاکمیت از آنها برخوردار است، بیشتر

سمت‌هایی تشریفاتی است که امکانات و اختیارات خاصی را در اختیار او برای کاربرد علیه مخالفین‌اش قرار نمی‌دهد و تنها شاید به‌کار نگه داشتن تشریفاتی او در عرصه‌ی سیاست ایران بیاید.

این فضای چهار قطبی از سوی دو قطب، به شدت دو قطبی تصویر می‌شود، یکی احمدی‌نژاد و حامیان‌اش که سعی می‌کنند با هر ضرب و زوری که شده، حتی با هوچی‌بازی‌های رسانه‌ای پیرامون سکوت هاشمی رفسنجانی در برابر جریان «فتنه» او را به سمت سبزه‌ها برانند و فضا را کاملا دو قطبی تصویر کنند و از طرف دیگر این سبزه‌های دو آتش هستند که بیشترین تلاش را در جهت یک کاسه کردن آیت‌الله خامنه‌ای و احمدی‌نژاد بکار می‌گیرند و جوری وانمود می‌کنند که گویی کنار رفتن آیت‌الله خامنه‌ای از صحنه‌ی سیاست برابر با کنار گذاشته شدن خودبخودی احمدی‌نژاد خواهد بود مشابه تصویری که حامیان احمدی‌نژاد از کنار گذاشته شدن هاشمی و بالتبع از بین رفتن «ستون خیمه»ی سبزه‌ها به‌دست می‌دهند. حالا این‌که این دو دسته تلاش مصرانه‌ای برای ایجاد فضای کاملا دو قطبی به خرج می‌دهند، دلیلی بر نادرستی رویکردشان نیست؛ درواقع پرسش اصلی همچنان باقی است که چرا علی‌رغم این شهود عمومی مبتنی بر فضای دو قطبی، من حوزه‌ی سیاست در ایران را دارای چهار قطبی می‌بینم که «تلاش می‌شود» در قالب تنها دو قطب بازنمایی شود. عمده‌ترین دلیل به درک آن دو قطب دیگری بازمی‌گردد که اتفاقاً علی‌رغم تلاش دیگران خودشان را جدای از متحدان تصویر شده برای‌شان می‌بینند. منظورم دقیقا چه کسانی است؟ در وهله‌ی اول ترجیح می‌دهم به حامیان آیت‌الله خامنه‌ای اشاره کنم که حالا بعد از الصاق برچسب رئیس‌جمهور ۲۴ میلیونی بر سینه‌ی احمدی‌نژاد، بیش از پیش برای‌شان آشکار شده که او بیش از آن‌که حامی دو آتشی ولایت فقیه باشد، سیاست‌مدار فرصت‌طلبی است که تنها تا جایی که به نفع‌اش باشد خود را حامی ولایت نشان می‌دهد و در جایی که به هر دلیلی نفع‌اش همبستگی خاصی با ولایت‌پذیری نداشته باشد، نه فقط بدان بی‌اعتنا خواهد بود، بلکه بیش از آن، ابایی از نادیده گرفتن توهین‌آمیز نظرات ولی فقیه نخواهد داشت، اصرار بر حمایت بی‌قید و شرط از جناب مشایی، عزل وزیر خارجه

در حین سفر و انجام ماموریت خارجی دو مثال از نمونه‌های حاد این نادیده گرفتن توهین‌آمیز محسوب می‌شوند. به نظرم به چالش کشیدن سیستماتیک و آشکار جایگاه رهبری شاید از سوی هیچ رئیس‌جمهور دیگری مانند احمدی‌نژاد انجام نشده است. این البته شاید نوع کم‌شدت همان کاری است که زمانی سبزه‌های سابقا اصلاح‌طلب با تصویر هاشمی رفسنجانی انجام دادند و اولین تخریب جدی و سیستماتیک جایگاه او را به گونه‌ای صورت دادند که کسی که احتمالا ریاست مجلس را هم آن‌قدرها در شان خود نمی‌دید، حتی موفق به ورود به مجلس ششم نشد.

درعین‌حال سبزه‌ها هم به خوبی می‌دانند که حمایت نیم‌بند هاشمی رفسنجانی یا درواقع تعلق او در محکومیت بی‌قید و شرط جریان «فتنه» بیش از آن‌که ناشی از همراهی او با مطالبات جنبش سبز باشد، استراتژی‌ای است سیاسی برای بقا، درعین‌حال هاشمی رفسنجانی هم خوب به یاد دارد معامله یا به تعبیر بهتر تصفیه حسابی را که سبزه‌های سابقا چپ و اصلاح‌طلب با او و سابقه‌ی سیاسی‌اش انجام دادند. بر مبنای همین اتحاد تلویحی است که سبزه‌ها مشابه انتظاراتی که مثلا از خاتمی دارند را بر سر هاشمی آوار نمی‌کنند، آن‌ها حتی به روی خودشان هم نمی‌آورند که هاشمی رفسنجانی دقیقا در همان روزهای منتهی به انتخابات رئیس مجلس خبرگان که مصادف شده بود با حضر خانگی سران جنبش سبز، اصلا حتی به همان روال همیشگی مبهم و به در زدن بلکه دیوار بشنود هم عمل نکرد و از هر چیزی سخن به میان آورد الا اعتراض به حصر خانگی موسوی و کروبی، این درحالی است که سبزه‌های دو آتشفشان در همان روزها که دل نگران وضعیت ریاست مجلس خبرگان بودند، آن‌چنان انتقادات گزنده‌ای از سکوت خاتمی صورت دادند که او را وادار کردند صریح‌تر و منتقدانه‌تر از روند معمولش موضع بگیرد. این‌که چرا حامیان جنبش سبز در مقابل سکوت خاتمی آن‌چنان برمی‌آشوبند و در مقابل سکوت مشابه هاشمی نه فقط زبان به اعتراض نمی‌گشایند، بلکه تنها به همین‌که متفاوت از صف طولانی محکوم‌کنندگان «فتنه» به اعتراضی نه‌چندان تند و تیز به قانون‌شکنی اکتفا می‌کند، حتی وقتی در کنارش

صریحا به بیانیه‌ی تند خبرگان در محکومیت اعمال «سران فتنه» ارجاع می‌دهد، با همه‌ی این‌ها سبزه‌ها از این‌که او را همچنان حامی نیم‌بند خودشان بدانند استقبال می‌کنند. درعین‌حال، هر دو طرف ماجرا به خوبی به این نکته واقفند که "عجالتا" و در شرایط موجود تنها متحد استراتژیک و مقطعی یکدیگر محسوب می‌شوند و هر دو بهتر از هرکس دیگری به این نکته اشراف دارند که با کمرنگ شدن و از بین رفتن خطر دشمن مشترک، چه بسا این اتحاد به سادگی گسسته شده و حتی به جبهه‌ای از مقابله‌ی متقابل تبدیل شود. امری که حامیان احمدی‌نژاد و رهبری ایران هم به خوبی بدان واقفند، حامیان آیت‌الله خامنه‌ای بهتر از هرکسی می‌دانند که "عجالتا" و در شرایط موجود احمدی‌نژاد تنها متحدی استراتژیک محسوب می‌شود که در افتادن با او و باز کردن جبهه‌ی جدید، در شرایطی که «فتنه» با تمام قوا وارد کارزار تضعیف و چه بسا از بین بردن جایگاه ولی فقیه شده است، اصلا معقول و سیاست‌مدارانه به نظر نمی‌رسد، همان‌طور که سبزه‌ها عدم اعتراض هاشمی به حصر خانگی رهبران جنبش سبز را نادیده می‌گیرند و با به نعل و میخ زدن‌های متناوب او راه می‌آیند، حامیان آیت‌الله خامنه‌ای هم شیطنت‌های کوچک و بزرگ جناب احمدی‌نژاد و رفتار متفاوت او از صف طویل محکوم‌کنندگان فتنه و موضع صریحی در باب ۲۵ بهمن نگرفتن و امثالهم را کم‌وبیش نادیده می‌گیرند. همان‌قدر که سبزه‌ها "عجالتا" با هاشمی رفسنجانی مدارا می‌کنند، طرفداران آیت‌الله خامنه‌ای هم "عجالتا" و به همان اندازه با احمدی‌نژاد مدارا می‌کنند و از قرار دادن او در صف حامیان رهبری که نه از سوی شخص آقای احمدی‌نژاد، بلکه بیشتر از سوی سبزه‌ها انجام می‌شود، استقبال می‌کنند. همان‌طور که هاشمی رفسنجانی را هم بیش از هر کس دیگری احمدی‌نژاد و حامیانش است که به طرف سبزه‌ها هل می‌دهند و گرنه نه خود او و نه حتی رهبری و حامیان، حساب او و سبزه‌ها را لااقل تا به حال یکی نکرده‌اند، دست‌کم نه به صراحت.

مرزکشی میان طرفداری از احمدی‌نژاد که خود را بیش از هر چیز دیگری بر مبنای ضدیت و دشمنی با هاشمی تصویر کرده است و حمایت از ولی فقیه که موضع‌اش در برابر هاشمی به تعبیر خود ایشان شاید منتقدانه باشد

اما دشمنانه و سازش‌ناپذیر نیست، در یکی از روشن‌ترین مصادیق اخیرش، در همین موقعیت توهین و فحاشی به فائزه هاشمی بود که پررنگ و قابل‌توجه شد. درحالی‌که حامیان رهبری این نوع رفتارها نسبت به هاشمی را فارغ از غیراخلاقی بودن، با محک نظر ولی فقیه نسبت به هاشمی می‌آزمودند و به محکومیت آن رای می‌دادند، طرفداران زیادی با بصیرت احمدی‌نژاد، هم‌چون نماینده‌شان، وقیحانه و با زیر پا گذاشتن تمام اصول مسلم اخلاقی و مذهبی به حمایت تمام‌قد از تهمت‌زنی بی‌دلیل و افترازنی‌های رکیک روی آوردند، رفتاری که شاید بیش از هر چیز یادآور تهمت‌زنی‌های غیراخلاقی و درعین‌حال صریح (وقیحانه؟) احمدی‌نژاد به هاشمی‌رفسنجانی و خانواده‌اش در مناظره‌های معروف زمان انتخابات باشد. اما بر مبنای همین اتحاد تلویحی با احمدی‌نژاد است که حامیان پروپا قرص ولی فقیه، با کف نفسی مثال‌زدنی چشم خود را به روی سر بزرگی‌های متعدد جناب احمدی‌نژاد می‌بندند و مشایی را چون استخوانی برنده و چه بسا خفه‌کننده در گلو نگه داشته‌اند تا کی شود که فتنه‌ی ۸۸ ریشه‌کن شود و اوضاع به حال عادی برگردد و موعد حساب‌رسی و چه بسا تلافی‌های جانانه فرا رسد. این آگاهی از اتحاد نیم‌بند و پرخنده و بیش از هر چیز سیاسی و استراتژیک احمدی‌نژاد با حامیان ولایت، یک‌طرفه و منحصر به حامیان آیت‌الله خامنه‌ای نیست؛ احمدی‌نژاد و حامیانش هم به خوبی به این نکته واقفند که قدرت رهبری بیش از آن است که جلوی آرای بیست و چند میلیونی رئیس‌جمهور به اصطلاح منتخب سر خم کند و این است که احتمالاً در دل و در نهان بیش از هر کس دیگری از تضعیف جایگاه رهبری ایران در فتنه‌ی ۸۸ استقبال می‌کنند، آن‌ها می‌دانند که خدشه‌دار شدن چهره‌ی پدران‌هی ولایت با کاربرد خشونت‌های گسترده و عریان در سطح جامعه بیش از هر چیز به نفع آن‌ها است و حامیان رهبری را در وضعیت این حمایت صریح یا تلویحی اما به‌هرحال اجتناب‌ناپذیر از خود نگه خواهد داشت، این است که می‌توان گفت در صحنه‌ی فعلی سیاست در ایران، احمدی‌نژاد و حامیان اصلی‌ترین برنده‌ی روشن ماندن آتش «فتنه» به شمار می‌روند و سبزه‌ها احتمالاً ناآگاهانه و نابخردانه بازیگر اصلی سناریویی هستند که در آن احمدی‌نژاد قطب

پیروز میدان است، بازیگری حرف‌شنو و بی‌دردسر که گرچه احتمالاً نادانسته و ناآگاهانه اما با مهارت تمام ایفاگر نقشی است که در این سناریو به او محول شده است.

به گمانم یکی از دم‌دست‌ترین و اخیرترین مصداق این نقش‌آفرینی سبزه‌ها به سود احمدی‌نژاد را می‌توان در قالب عملکرد مجلس هشتم دید. دقیقاً همان نمایندگان مجلسی که دو هفته‌ی قبل‌اش با قاطعیتی ستودنی و در اقدامی کم‌سابقه در عرصه‌ی استیضاح وزراء، وزیر راه را "غیابا" استیضاح و برکنار کرده بودند، دو هفته‌ی بعد و روز ۲۶ بهمن راه افتاده بودند وسط صحن علنی مجلس و با مشت‌های گره‌کرده «اعدام سران فتنه» را فریاد می‌کشیدند، بس که دم‌دمی‌مزاج و کم‌خردند و خودشان هم نمی‌فهمند چه‌شان می‌شود یک‌هو؟ نخیر، بس که "مجبور"ند، چون معامله‌ی هوچی‌گری‌های رسانه‌ای حامیان احمدی‌نژاد با سکوت امثال هاشمی در قبال جریان «فتنه» را دیده‌اند و می‌دانند که هر نوع تعلل و تردید چه به روز بقای‌شان در عرصه‌ی سیاسی می‌آورد، گو این‌که اساساً لولوی احمدی‌نژاد به کنار، شعارهای ۲۵ بهمن به گونه‌ای بود که به طور کاملاً قابل‌پیش‌بینی و توجیه شده‌ای، این واکنش شدید نمایندگان حامی ولی فقیه را به دنبال داشته باشد. از آن طرف احمدی‌نژاد هم با مشاهده‌ی زد و خورد شدید (همان رادیکال) و جدی میان سبزه‌ها و حامیان ولایت آن‌چنان خود را تکیه زده بر تخت پادشاهی تصور می‌کند که در همان شبِ روز واقعه در تلویزیون ظاهر می‌شود و هیچ مخالفت و محکومیتی صریحی را نسبت به این تجمع ابراز نمی‌کند و به جایش کنایی و چه بسا طنزآمیز به حمایت تمام قد از کسانی می‌پردازد که حامیان آیت الله خامنه‌ای بیش از همه از حضور آن‌ها در کابینه‌ی دولت، دل‌چرکین که چه عرض کنم خون به دل‌اند اصلاً و باز حتی به همین هم اکتفا نکرده و در کنایه‌هایی مکرر در روزهای پس از آن که همگان اعم از سبزه‌ها و حامیان ولی فقیه، به دلایل متفاوت البته، ترجیح به نادیده گرفتن و سکوت در مقابل آن داشتند، دم از آزادی بیان و حق تعیین سرنوشت به عنوان حقوق مسلم ملت‌ها می‌زند و در انتقادی آشکار به قذافی و در لیبی می‌تازد که «اکیدا به مسئولان این کشورها توصیه می‌کنم تا بگذارند ملت‌ها حرف

خود را بزنند و اگر مدعی حکومت بر ملت‌ها هستند، به حرف ملت‌های خود گوش دهند و در کنار آنها باشند»

بلکه دیوار ایران و رهبری‌اش بشنود لابد؛ احتمالاً اگر کسی غیر از احمدی‌نژاد در آن بحبوحه‌ی روزهای پر التهاب پس از ۲۵ بهمن، این سخنان کنایی را بر زبان رانده بود، هیچ بعید نبود مشابه رهبران جنبش سبز، بهترین جای متصور برایش حصارهای خانه‌اش باشد. باز با توسل به همین جنگ لااقل به ظاهر سازش‌ناپذیر میان قطب قدرتمند و نیمه‌قدرتمند عرصه‌ی سیاست در ایران است که او در اقدامی متکبرانه و مشابه و شاید در جواب همان استیضاح کم‌سابقه، کل مجلس و نظام قانون‌گذاری مملکت را به ریشخند می‌گیرد و لایحه‌ی بودجه‌ی کشور برای سال بعد را یکم اسفند سال قبل به مجلس می‌برد و البته که اگر رفتار و سکنات جناب احمدی‌نژاد جز این بود، نیاز به واکاوی و علت‌یابی داشت، خب خداوکیلی شما خودتان را بگذارید جای ایشان، از پس آن قطب کم‌قدرت هاشمی که با همان هوچی بازی رسانه‌ای و راندنش به اردوگاه «فتنه» و کاهش جبهه‌های فعال رقیب از سه به دو می‌توان برآمد، آن دو قطب کاملاً قدرتمند و نیمه‌قدرتمند هم که عجالتاً ناجور افتاده‌اند به جان هم و به نظر می‌رسد تا جان در بدن دارند برای از میدان به در کردن یکدیگر خواهند جنگید که البته احتمالاً و در نهایت به قلع و قمع شدن و از بین رفتن دشمن سازش‌ناپذیر سبز و تضعیف نسبی دیگر رقیب قدرتمند خواهد انجامید آن‌هم بدون این‌که ذره‌ای هزینه یا چانه‌زنی در کار باشد و... به قول معروف، آدم دیگر مرگ می‌خواهد برود قبرستان.

اما برسیم سر بخش جذاب و درعین حال چالش‌برانگیز ماجرا: **چه می‌توان کرد؟** منظورم این است که اگر بپذیریم که این سناریوی طرح شده از نقش‌ها و بازی‌های سیاسی مختلف در عرصه‌ی فعلی سیاست در ایران قرین واقعیت باشد و البته که در این صورت، برآیند نقش‌آفرینی نیروها که به هرچه قدرت‌مندتر شدن قطب احمدی‌نژاد و حامیانش خواهد انجامید، بدترین سناریو در جهت اهداف و مطالبات دموکراتیک است، با چنین فرض‌ها و تحلیل‌هایی، راهبرد عملیاتی که می‌توان پیشنهاد کرد چیست؟ آگاه کردن سبزه‌ها از نقش‌آفرینی

تراژیک و همزمان طنزآمیزی که با پرداخت همه‌جور هزینه‌ی ریز و درشت در جهت تحقق اهداف اصلی‌ترین رقیب‌شان متقبل می‌شوند؟ آگاه‌شان کنیم؟ پیشنهاد شد این؟ این همه آدم خودشان عقل‌شان نمی‌رسد چی به نفع‌شان هست و نیست و مانده‌اند معطل یکی مثل نویسنده‌ی پرگو و مثلا همه‌چیز دان این متن که بیاید رسالت آگاهی‌بخشی را پی بگیرد؟ می‌خواهم بگویم چطور ممکن است خرد جمعی به قول خودمان بی‌شمار دوستان سبز دست به چنین خودزنی مهلکی بزند؟ اصلا چطور می‌شود عقل این یک نفر نویسنده به زیر و بم سیاست و نقش‌آفرینی گروه‌های مختلف رسیده است و عقل این همه آدم عاقل و بالغ و تحصیل‌کرده نرسیده است؟ حوصله‌تان گرفت پی‌نوشت اول این پست را بخوانید تا از جواب نویسنده به این پرسش‌های انتقادی گزنده مطلع شوید. اما عجالتا آگاهی‌بخشی و دشواری ساختاری ملازمش را کنار بگذاریم، به نظر می‌رسد پیشنهادی که از صغری کبری‌های این تحلیل برای دستیابی به نتیجه‌ای چون مطالبات دموکراتیک بیرون می‌آید، تغییر نقش‌آفرینی سبزها است، یک ذره و یک خرده هم نه، تغییری کم‌وبیش صد و هشتاد درجه‌ای، از کجا به کجا؟ از ضدیت آشکار با جایگاه ولی فقیه به حمایت صریح از آن، مضحک است؟ مسخره است؟ بیش از هر چیز وقاحت می‌خواهد؟ فرض که وقاحت بخواهد، چیزی که جناب احمدی‌نژاد در نظر دوستان سبز بیش از همه طی این شش سال در این مملکت خیرات کرده است، گویا وقاحت بوده است و بس، چه اشکالی دارد استفاده از این مقادیر معتدانه وقاحت مجانی در جهت مقابله با خود او؟ چه کسی می‌داند؟ شاید اصولا مقابله با چنین اعجوبه‌ای که اساسا مرزهای مفهوم وقاحت را جابه‌جا کرده است، بیش از آن که با توسل به نجابتی معصومانه ممکن باشد، با کاربرد وقاحتی مضاعف و پیشروانه امکان‌پذیر گردد. گو این که اساسا انتخاب حمایت از رهبری در مقابل احمدی‌نژاد، انتخابی از جنس توجیه وسیله برای دستیابی به هدف یا همان انتخاب‌های غیراخلاقی نیست، از قضا این انتخاب از منظر ارزش‌های دموکراتیک، انتخابی مشخصا اخلاقی و ستودنی است، چنان که بر مبنای هیچ نوع عقل سلیم و فلسفه‌ی اخلاقی، انتخاب هاشمی‌رفسنجانی در دور دوم انتخابات ریاست‌جمهوری ۸۴ انتخابی غیراخلاقی و در مخالفت با ارزش‌های دموکراتیک محسوب نمی‌شود. ایضا در مورد مضحک و مسخره

بودن تغییر مواضع هم به گمانم بد نباشد باز به همان برهه‌ی یک هفته‌ای میان دور اول و دوم انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴ بازگردیم و به یادآوریم حمایت صریح کسانی مثل محمود دولت‌آبادی و امثالهم از هاشمی رفسنجانی را که احتمالاً در نوع خود کنایه‌های طنزآمیز اصیلی تلقی می‌شوند اما آیا این وجه کنایی و طنزآمیز قضیه، چیزی از ارزش اخلاقی آن حمایت‌ها کم می‌کند؟ گمان نمی‌کنم. این است که به نظرم چرخش صد و هشتاد درجه‌ای مواضع سبزه‌ها از ضدیت و دشمنی با ولی فقیه به حمایت و دوستی با او، اگر به لحاظ ساختاری دشوار و جه‌بسا ناممکن نباشد (ر.ک پی‌نوشت ۱)، لاقلاً از منظر اخلاق و سیاست‌های دموکراتیک نه فقط اشکالی بدان وارد نیست بلکه اتفاقاً سیاستی است اخلاقی و در جهت آرمان‌های دموکراتیک، به گمانم اهداف تحلیلی آزمایش ذهنی ابتدای متن را دیگر عیان‌تر از این نمی‌شود بیان کرد. می‌خواهم بگویم برای حمایت از آیت‌الله خامنه‌ای اساساً نیازی به ریاکاری و شتر سواری دولا دولا نیست، دوستان سبز کافی است واقعاً بتوانند وضعیت فرضی انتخاب دو گزینه‌ای میان احمدی‌نژاد و آیت‌الله خامنه‌ای را انتزاع کنند، آن‌وقت خودبه‌خود و از قضا به شیوه‌ای اخلاقی، مزیت‌های مهم انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای در سمت ولی فقیه به چشم‌شان خواهد آمد، همان‌طور که در عرض همان یک هفته‌ی میان دور اول و دوم انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۸۴، نقاط قوت پرنرگی را دقیقاً در همان هاشمی رفسنجانی‌ای کشف و پرنرگ کردند که سالیان پیش میان خود او را با القابی چون «عالیجناب سرخپوش» و «اکبرشاه» و «هاشمی پینوشه» و «دست‌های به خون آلوده‌اش» به یاد می‌آوردند. اما حالا شاید پیشنهاد حمایت از قطب رهبری زیادی تندروانه به نظر رسد، راهبرد کلی‌تر و متعادل‌تر این یادداشت قاعدتاً بازگرداندن بازی سیاسی به عرصه‌ی اصلی‌اش یعنی سیاست‌های مختلف قوه‌ی مجریه است، می‌خواهم بگویم حالا سبزه‌ها خیلی بهشان فشار می‌آید در مقابل ولی فقیه موضع‌ای مثبت بگیرند و چه می‌دانم اصلاً در مخیله‌ی‌شان نمی‌گنجد، راهبرد عملیاتی‌تر شاید جلوگیری از قسر در رفتن جناب احمدی‌نژاد و ناکارآمدی‌هایش باشد، درواقع به نظرم یک تغییر حداقلی ناظر به تغییر سمت و سوی اعتراضات از جایگاه ولی فقیه به سمت قطب ریاست‌جمهوری، حداقل کاری باشد که شاید برای کمرنگ کردن آن نقش‌آفرینی

گروتسکوار سبزه‌ها به سود احمدی‌نژاد قابل انجام به نظر رسد، باز کردن چند و چون این پیشنهاد و دقیق‌تر کردن پیامدهایش پست مفصل و جداگانه‌ای می‌طلبد البته.

متن اصلی این یادداشت همین‌جا به اتمام می‌رسد اما سه سوال وجود دارد که احتمال از سوی خوانندگان دقیق‌تر و درگیرتر با متن، مطرح شود، در ادامه و در قالب پی‌نوشت‌های سه‌گانه‌ی ضمیمه‌ی متن تلاش می‌کنم این پرسش‌های احتمالی را طرح و به صورت خلاصه بدان‌ها پاسخ دهم.

پی‌نوشت ۱: سوال اول همان است که داخل متن هم طرح کردم، این‌که آیا بازی کردن سبزه‌ها به نفع احمدی‌نژاد و یاری دادن او در تصویر فضای دو قطبی از صحنه‌ی سیاست در ایران، تنها از سر نابخردی و چه می‌دانم ناشی‌گری در سیاست است؟ خب این‌که لااقل از دیدگاه جامعه‌شناسانه بعید است، یعنی بعید است خرد جمعی دوستان بی‌شمار سبز، یک‌دفعه و بدون هماهنگی قبلی، دست به چنین خطای مهلکی بزند. به نظرم شباهت ساختاری جایگاه سبزه‌های منتقد با احمدی‌نژاد و حامیانش علت این بازی کردن به نفع رقیب است، بازی‌ای عجیب و ظاهراً غیرقابل درک. از کدام "شباهت ساختاری" صحبت می‌کنم؟

به نظرم شباهت ساختاری میان قطب احمدی‌نژاد و حامیانش و قطب حامیان جنبش سبز در این است در فضای چهار قطبی، امکان حضور فعال آن‌ها در عرصه‌ی سیاست و سهم بردن قابل‌توجه‌شان از قدرت تا حد زیادی با دشواری زیادی همراه خواهد بود، چرا؟ خیلی ساده چون امکان اتحاد سه قطب دیگر بر علیه آن‌ها وجود دارد. روشن‌تر بگوییم؟ فرض کنیم قطب احمدی‌نژاد در یک گوشه‌ی رینگ قرار گیرد و سه قطب دیگر در کنار هم و در مقابل آن، به نظرتان امکان این‌که این سه قطب (یعنی رهبری، هاشمی رفسنجانی و سبزه‌ها) در اتحادی استراتژیک احمدی‌نژاد را از صحنه‌ی قدرت بیرون برانند و بر سر قطب جدیدی از میان خود توافق کنند بیشتر است یا این‌که او را به عنوان قطب چهارم پذیرفته و سهمی از قدرت را با او شریک شوند؟ به نظر من وضعیت اول به مراتب محتمل‌تر است چون تقریباً هیچ‌یک از سه قطب یاد شده "کم‌وبیش"، به خصوص پس از عملکرد

دو سال اخیر جناب احمدی نژاد، دل خوشی از او و بازی‌های شیطنت‌آمیز سیاسی‌اش ندارند. حالا به جای احمدی نژاد و حامیانش، سبزه‌ها را در یک گوشه‌ی رینگ قرار دهید و سه تای دیگر را در مقابل آن، این‌جا هم باز به نظر می‌رسد احتمال این‌که سه قطب دیگر (یعنی رهبری، احمدی نژاد و هاشمی رفسنجانی) به توافقی میان خود برای بیرون راندن کامل سبزه‌ها از عرصه‌ی سیاست و شکل‌دهی به قطب جدیدی از میان خود توافق کنند خیلی زیاد است، آیا این وضعیت برای هر یک قطبی که در گوشه‌ی رینگ قرار بگیرد تکرار نمی‌شود؟ فکر نمی‌کنم، از قضا، آن دو قطب دیگر اگر در گوشه‌ی رینگ قرار گیرند بالقوه امکان گسست اتحاد استراتژیک طرف مقابل و به سمت خود کشیدن یک یا دو طرف از سه قطب مقابل را فعال می‌کنند. مثلاً آیت‌الله خامنه‌ای و حامیانش را در گوشه‌ی رینگ تصور کنید، خیلی بعید است میان سبزه‌ها و هاشمی رفسنجانی و احمدی نژاد اتحادی استراتژیک برای بیرون راندن رهبری ایران از عرصه‌ی سیاست شکل بگیرد (مجدداً اهداف تحلیلی ناشی از آن آزمایش ذهنی ابتدای متن این‌جاست که عیان می‌شود:). همین‌طور اگر هاشمی رفسنجانی را در یک طرف و سه قطب دیگر را در مقابل او تصور کنیم، باز بعید است (لااقل نسبت به آن دو وضعیت فرضی اول بعیدتر است) که سبزه‌ها و احمدی نژاد و آیت‌الله خامنه‌ای و حامیان‌شان، در اتحادی استراتژیک برای بیرون راندن او از عرصه‌ی سیاست دست به یکی کنند، به خصوص با بازی هوشمندانه‌ای که هاشمی رفسنجانی در عرصه‌ی سیاسی صورت می‌دهد و برخلاف خیلی از چهره‌هایی که به فضای دو قطبی تن دادند و به نوعی شاید به مهره‌ی سوخته بدل شدند، او همچنان خود را به عنوان وزنه‌ای نگه می‌دارد که هر موضع‌گیری‌اش برای قطب‌های دیگر، به خصوص برای قطب رهبری و سبزه‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است و کم‌وبیش وزن قطب‌های دیگر را تحت‌تأثیر مواضع نه‌چندان قابل‌پیش‌بینی اما مهم خود قرار می‌دهد. خلاصه‌اش این‌که به نظر می‌رسد شباهت ساختاری سبزه‌ها و احمدی نژاد برای به چالش کشیدن بنیادین نظم موجود از طریق زنده نگه داشتن جنبش و روشن نگه داشتن آتش «فتنه» در این امر نهفته باشد که هیچ یک از این دو قطب انتخاب اول و با طیب خاطر سه قطب باقیمانده نیستند و لذا الزام اجتناب‌ناپذیر چنین جایگاه مشابهی است که کنش و عملکرد و بازی

سیاسی‌شان در جهت تغییر اساسی عرصه‌ی سیاسی و تضعیف قدرت‌مندترین قطب آن شکل گیرد. این است که من شخصا فکر نمی‌کنم صرف آگاهی‌بخشی کار زیادی در جهت تغییر اساسی روند بازی سیاسی سبزه‌ها از پیش ببرد.

پی‌نوشت ۲: چرا هاشمی رفسنجانی؟ آیا او تنها قطب کم‌قدرت عرصه‌ی سیاست در ایران است؟ آیا جایگاه او مشابه جایگاه کسانی مثل برادران لاریجانی یا قالیباف یا حتی محسن رضایی نیست؟ لااقل احمدی‌نژاد و حامیانش که عطش فراوانی نشان می‌دهند برای اجرای سناریویی مشابه سناریوی هاشمی رفسنجانی برای افراد نام‌برده و همین است که چپ می‌روند و راست می‌آیند و ازشان گزک می‌گیرند که چرا سر فلان مساله موضع صریحی نگرفتند و سران‌فتنه را چرا محاکمه نمی‌کنند و عدل چرا گذاشتند در بهمان موقعیت چوب لای چرخ دولت و وزیرایش می‌گذارند و الخ. پس چرا از میان این‌همه من هاشمی رفسنجانی را قطب سیاسی حساب کردم و الباقی جایگاه‌های مشابه و افراد حاضر در آن‌ها را نادیده گرفتم، چه بسا اگر قرار بود آن‌ها را هم در قالب قطب‌هایی هرچند کم‌قدرت در نظر بگیریم، عرصه‌ی سیاست ایران بیش از آن‌که به چهارراه شبیه باشد، به هزارتویی پیچیده و سردرگم‌کننده تبدیل می‌شد. راستش من هاشمی رفسنجانی را به عنوان بهترین مصداق از قطب کم‌قدرت در نظر گرفتم چون به نظر می‌رسد که هر کدام از افراد نام‌برده بالقوه این پتانسیل را دارند که به قطبی هرچند کم‌قدرت اما مستقل تبدیل شوند به شرط آن‌که بهترین و هوشمندانه‌ترین بازی ممکن را انجام دهند، بازی‌ای دشوار که نیازمند مهارتی حرفه‌ای در عرصه‌ی سیاست است از جنس مهارت راه رفتن بر لبه‌ی تیغ. ایستادن در موضع قطب مستقل اما کم‌قدرت کار هرکسی نیست چون هر لحظه ممکن است عرصه‌ی تاخت و تاز قطب‌های مسلط و ریشه‌دار دیگر قرار گیرد، استفاده‌ی بهینه از وزنه‌ی هرچند ناچیز جایگاه اقلیت کم‌قدرت در بازی قدرت‌های برابر کار هر کسی با هر میزان از تجربه‌ی سیاست‌ورزی نیست، همین است که تقریبا به جز هاشمی رفسنجانی تقریبا سیاست‌مدار دیگری نیست که تسلیم فضای دو قطبی موجود نشده باشد و با سکوت‌ها

و مواضع به‌جا، جایگاه خود را دقیقاً در میانه و مستقل از قطب‌های دیگر، جایی بر روی لبه‌ی باریک تیغ نگه داشته باشد. همین موقعیت برنده و بغرنج است که امثال لاریجانی و قالیباف را وادار می‌کند عطای قطب مستقل را به لقایش ببخشند و خود را در حمایت از قدرتمندترین قطب موجود مضحل کنند. البته هاشمی رفسنجانی قبل از هر چیز امکان بازی مشابه لاریجانی‌ها و قالیباف را نداشت، در پشت کردن به سبزه‌ها و روی آوردن تام و تمام به قطب رهبری، مار زنگی‌ای وجود دارد که در کمین نیش زدن‌های مهلک و کشنده است، هاشمی می‌دانست که دشمنی احمدی‌نژاد با خودش تاچه حد ریشه‌دار و ساختاری است و از طرفی می‌دانست که در انتخاب میان او و احمدی‌نژاد، او گزینه‌ی منتخب رهبری نخواهد بود، به هر حال رهبری یک‌بار به صراحت اعلام کرده بود که نظرش به نظر کدام‌یک از این دو نزدیک‌تر است، لذا زیر چتر رهبری رفتن برای هاشمی به معنای پایان کار سیاسی‌اش به عنوان وزنه و قطب مستقل بود چون در این‌صورت با وجود رقیب قدرتمندی مانند احمدی‌نژاد و حامیانش نه راه پیش داشت و نه راه پسی به سوی سبزه‌ها که احتمالاً او را بیش از هر زمان دیگری دو دوزه باز و تابع منافع شخصی تصویر می‌کردند. درعین حال هاشمی از حمایت تام و تمام از سبزه‌ها هم اجتناب کرد چون چنین انتخابی هم بیش از همه باب طبع دشمن دیرینه‌اش بود و باز هم به معنای پایان کار سیاسی‌اش به عنوان قطب مستقل، او دقیقاً در میانه ایستاد و قطبش را علی‌رغم حمله‌های ریز و درشت احمدی‌نژاد و حامیانش، به عنوانی قطبی کم‌قدرت اما مستقل و تاثیرگذار در روند نزاعی جدی و فرساینده میان دو قطب قدرتمند و نیمه‌قدرتمند دیگر حفظ کرد، درواقع بازی هاشمی کم‌وبیش مشابه بازی احمدی‌نژاد است، با این تفاوت اساسی که احمدی‌نژاد به واسطه‌ی قرار گرفتن در جایگاه رسمی نسبتاً قدرتمند ریاست جمهوری خود به خود و بدون تلاش و هزینه‌ی چندان از منافع تضعیف دو قطب رقیب سود می‌برد اما هاشمی رفسنجانی به دلیل قرارگرفتن در جایگاه نمادین و بدون قدرت واقعی و همچنین قرار گرفتن در نقطه‌ی سیبل حملات قطب قدرتمند احمدی‌نژاد، باید از همه‌ی تجربه و سابقه‌ی سیاست‌ورزی‌اش (تنها سرمایه‌ی

ارزشمند فعلی هاشمی) استفاده کند تا همچنان بتواند خود را به عنوان قطب مستقل و کم‌قدرت اما تاثیرگذار در عرصه‌ی سیاست حفظ کند.

پی‌نوشت ۳: اما سوال آخر: من در متن محور راهبرد تغییر سناریو و پیروزی برنده‌ی اصلی را در تغییر نقش‌آفرینی سبزه‌ها قرار دادم، سوال قابل تاملی است اگر پرسیده شود چرا از میان چهار قطب، دست روی سبزه‌ها گذاشتم و به اصطلاح برای‌شان تعیین تکلیف کردم؟ چرا مثلا نگفتم قطب رهبری و حامیان‌ش هم قادر به تغییر بازی موجود هستند اگر مثلا دست از این حمایت تلویحی و ظاهرا چاره‌ناپذیر از احمدی‌نژاد بردارند و از قضا با تشرهای چندی به او و حامیان‌ش جماعت معترض را آرام کنند و الخ؟ از میان چهار قطب، تکلیف قطب احمدی‌نژاد و حامیان‌ش که روشن است، بیمار نیست قاعدتا که بردارد بازی برده را خراب کند. قطب هاشمی رفسنجانی هم به نظرم کم‌قدرت‌تر از آنی است که بتواند باعث تغییر بنیادین روند بازی شود، گو این‌که اساسا هاشمی دغدغه‌ی تحقق دموکراسی و مطالبات دموکراتیک ندارد و اصولا بازی سیاسی‌اش در جهت حفظ و افزایش قدرت قطب خودش است. می‌مانند سبزه‌ها و قطب رهبری و حامیان‌ش. در باب سبزه‌ها و تغییر استراتژی‌های احتمالی‌شان مفصل صحبت کردیم داخل متن اما چرا من مشابه این تغییر استراتژی را برای قطب رهبری و حامیان‌ش پیشنهاد نکردم؟ به نظرم چون نه ممکن است نه مطلوب، مطلوب نیست چون "عجالتا" هر نوع تغییر موضع بنیادین از سوی آیت‌الله خامنه‌ای، به خصوص با فرض ثبات و عدم تغییر بازی سبزه‌ها، به تضعیف بیشتر جایگاه ولی فقیه و بالتبع آن هر چه قدرت‌مندتر شدن قطب احمدی‌نژاد خواهد انجامید، درواقع از نظر من، از تضعیف قطب رهبری دو قطب قدرت‌مند و نیمه‌قدرت‌مند دیگر به یکسان سود نخواهند برد چراکه اگر بپذیریم منازعه بر سر قدرت بیشتر منازعه‌ای ساختاری و میان سهم قدرت هر یک از نقش‌هاست نه اشخاص، کاهش میزان قدرتِ قدرت‌مندترین قطب تغییری در میزان قدرت سبزه‌ها در جایگاه اپوزیسیون نخواهد داد درحالی‌که جایگاه رسمی دیگر یعنی ریاست‌جمهوری به شدت از این تغییر موازنه‌ی قدرت سود خواهد برد.

وقتی می‌گویم منازعه ساختاری است یعنی فارغ از آن که چه کسی تصدی‌گر جایگاه باشد، میزان تغییر در قدرت جایگاه به معنای قدرت یا ضعف تصدی‌گر جایگاه‌ها خواهد بود، لذا معادله‌ی تضعیف جایگاه ولی فقیه و قدرت یافتن متقابل جایگاه ریاست‌جمهوری مثلا در زمان تصدی‌گری خاتمی در جایگاه ریاست‌جمهوری هم صادق بود. اما فارغ از عدم مطلوبیت تغییر بازی قطب رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای و حامیانش حتی اگر اراده هم بکنند نمی‌توانند چندان بازی متفاوتی به نمایش بگذارند، چطور می‌شود؟ جایگاهی با این‌همه قدرت "نتواند" و اپوزیسیون کم‌قدرت‌تر "بتواند"؟ راستش جواب این سوال برمی‌گردد به یک فرضیه‌ی تجربی در عرصه‌ی سیاست و جامعه، این‌که به نظر می‌رسد جایگاهی (نقشی) که بیشترین قدرت را در عرصه‌ی سیاسی (یا اجتماعی) داراست، به صورت پارادوکسیکالی کمترین میزان انعطاف‌پذیری و کنش‌گری را داراست، چرا و چطور؟ ساده است، قدرت مورد بحث ما، بیش از آن‌که قدرتی شخصی باشد، قدرتی ناشی از نقش و جایگاه و روابط سیستماتیک این نقش و جایگاه با دیگر نقش‌ها و جایگاه‌هاست، بر این مبنا، کنش‌گری که در جایگاه قدرتمند قرار می‌گیرد اتفاقا کمترین امکان عمل بر اساس میل و اراده‌ی شخصی را خواهد داشت، الزامات ساختاری‌ای که جایگاه "قدرتمند" او را بر ساخته است، آن‌قدر ریشه‌دار و موثر هست که فردیت و اراده‌ی شخص تصدی‌گر جایگاه را تحت‌تاثیر تکالیف نقشی و الزامات ساختاری قرار دهد، (غیر از این بود که دیگر "جایگاه قدرتمند" معنا نداشت و لابد باید از اشخاص قدرتمند و بی‌قدرت سخن می‌گفتیم) باز به همین دلیل است که امکان پیش‌بینی کنش‌گری جایگاه‌های رسمی بسی بیش از امکان پیش‌بینی جایگاه‌های غیررسمی و سیالی از جنس جایگاه اقلیت مخالف و به اصطلاح اپوزیسیون است و به همان اندازه‌ای که امکان این پیش‌بینی فراهم است، امکان دخالت و تغییر ارادی کنش‌گری ناشی از این جایگاه‌ها کم‌رنگ‌تر است چراکه اگر این‌گونه نبود و بر فرض به صرف میل و اراده‌ی فردی، می‌شد کنش‌گری در جایگاه‌های رسمی را هم تا حد زیادی تحت‌تاثیر قرار داد آن‌وقت امکان پیش‌بینی هم چندان میسر نبود. بگذارید این بحث کم‌وبیش انتزاعی را با یک مصداق مشخص روشن‌تر کنم. به نظر می‌رسد در میان این چهار قطب، هاشمی رفسنجانی یکی از غیرقابل پیش‌بینی‌ترین عملکردها را

داشته است، عملکرد دو ساله‌ی او عملاً الگوی مشخص و دقیقی را برای تبیین و پیش‌بینی دقیق کنش‌ها در اختیار ناظر بیرونی قرار نمی‌دهد و همین است که در بزنگاه هر موضع‌گیری او هر سه قطب دیگر در کنجکاوی و چه بسا بیم و امید به سر می‌برند. این درحالی است که عملکرد سه قطب دیگر بیش از آن‌که ناشی از افراد قرار گیرنده در آن جایگاه‌ها باشد، ناشی از خود جایگاه و الزامات ساختاری متناسب با آن‌ها بوده است و بر خلاف مورد قبل، می‌شد تصور کرد که هرکس دیگری هم در جایگاه این سه قطب قرار می‌گرفت، تنها شدت و ضعف کنش‌ها تحت‌تاثیر قرار می‌گرفت، نه اصل تصمیمات و استراتژی اصلی بازی‌های سیاسی طرفین.